

صورت‌بندی نظریه‌پردازی تمدنی در روابط بین‌الملل

رسول نوروزی فیروز^{*}

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۹/۱۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۲/۲۹

چکیده

تحول نظری در روابط بین‌الملل از جمله موضوعات مهم در دانش این حوزه است. در بررسی تحولات نظری، مسئله قانونی، چگونگی خلق نظریه‌های جدید، ایجاد مناظره‌های علمی میان نظریه‌ها و در نهایت ظهور نظریه‌هایی متفاوت و یا متعارض است. ورود مفهوم تمدن به دانش روابط بین‌الملل و ظهور دو خوانش از تمدن، تحلیل تمدنی از روابط بین‌الملل را در دو رویکرد متفاوت آشکار نموده است. یک رویکرد، تمدن را به مثابه یک «وضعیت»^۱ ثابت و ایستا، و رویکرد دیگر تمدن را به مثابه یک «فرایند»^۲ در نظر می‌گیرد. وجه اشتراک هر دو رویکرد آن است که هر دو به زمینه‌محور بودن نظریه اذعان دارند و تمدن را به مثابه یک سطح تحلیل و مقوله‌ای سیاسی می‌پذیرند، اما تفاوت آن‌ها در ارائه تعریفی متفاوت از ماهیت تمدن، نظام بین‌الملل و برون‌دادهای تحلیلی کاربست تمدن به مثابه یک سطح تحلیل است. فرضیه پژوهش حاضر این است که وجود دو رویکرد متعارض نسبت به تمدن در روابط بین‌الملل، شکل‌دهنده مناظره‌ای تمدنی در این روابط بین‌الملل بوده و به نظر می‌رسد روابط بین‌الملل در آستانه ظهور یک نظریه تمدنی است. در این پژوهش تلاش می‌شود با روش توصیفی، تحلیلی و مراجعه به متون و فراتحلیل داده‌های تولید شده، تصویری روشن از این مناظره و فراتحلیلی از الزامات نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل ارائه شود.

واژگان کلیدی: نظریه، فرانظریه، سطح تحلیل، تمدن، روابط بین‌الملل.

مقدمه

روابط بین‌الملل به عنوان یک دانش نوپدید که تنها یک قرن از پیدایش آن گذشته است، با گسترش روابط در سطح جهانی به یکی از پرطرفدارترین رشته‌های علوم انسانی تبدیل شده است. کاربردی بودن این رشته و توجه به ابعاد مختلف آن موجب تطور و تحول مدام در این رشته شده که بخش قابل توجهی از این تحول در نظریه‌پردازی بازتاب یافته است. ظهور نظریه‌ها مرهون مناظراتی است که حول مفاهیم محتوایی یک دانش شکل می‌گیرد. اینکه صورت‌بندی قدرت و نظم جهانی چگونه شکل می‌گیرد؟ رابطه میان کارگزاران و ساختار نظام بین‌الملل چگونه است؟ صفات و ویژگی‌های نظام بین‌الملل. نظیر آنارشی، نظم و... چه ماهیتی دارند؟ و بهترین نوع مواجهه کنش‌گران با این صفات چیست؟ سوالاتی است که در فضای نظریه‌پردازی مطرح می‌شود.

نظریه‌پردازان هر نظریه برای پاسخ به این دسته از سوالات، ابتدا فرانظریه خود را سامان داده و سپس بر اساس استنتاجات برآمده از آن به توصیف و تعریف مفاهیم محتوایی و سپس به تبیین روابط میان این مفاهیم برای شکل دادن به دانش روابط بین‌الملل اقدام می‌کنند. شاید بتوان گفت که مفهوم تمدن از جمله مهم‌ترین مفاهیمی است که نظریه‌های روابط بین‌الملل در دوران پساجنگ سرد، به آن توجه نموده‌اند. ورود تمدن به مثابه یک سطح تحلیل در دانش روابط بین‌الملل، برآمده از نظریه برخورد تمدن‌های ساموئل هانتینگتون^۱ بود، اما متوقف و محدود به این نظریه نماند. مفهوم تمدن توسط بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل نظیر پیتر. جی کاتزنشتاین، رابرت کاکس، رندال کالینز، مارتین هال، پارتیک جکسون و... مورد بررسی قرار گرفت.

برخلاف رویکرد آینده‌پژوهانه هانتینگتون که بر پیش‌بینی روابط آینده میان قدرت‌های بزرگ جهانی و منشاء درگیری‌ها و منازعات متمرکز است و با یک رویکرد آسیب‌شناسانه به سامان نظام بین‌الملل می‌پردازد، گروه دوم، به تمدن به مثابه یک مفهوم اثباتی و ایجابی در روابط بین‌الملل توجه دارند که بر ایند این تحلیل، توجه به جایگاه مهم تمدن به مثابه یک بازیگر است که می‌تواند مفاهیمی جدید در روابط بین‌الملل نظیر دولت تمدنی را شکل دهد. همچنین می‌تواند یک و سازوکار تحلیلی خاصی ارائه دهد که از توانایی تحلیل

1. Huntington

کنش‌گری ایجابی (به جای تمرکز بر علت جنگ، بر راهکارهای صلح‌سازی تمرکز می‌کند) برخی از بازیگران به نحو واقع‌بینانه‌تری برخوردار است.

ظهور این مناظره علمی در رشته روابط بین‌الملل صورت‌بندی مشخصی را ایجاد کرده که رسالت پژوهش حاضر ارائه این صورت‌بندی و ارائه فراتحلیلی از داده‌های تولید شده موجود است. پژوهش حاضر تلاش دارد تا نشان دهد که هر دو دسته نظریه‌پردازان، تمدن را به مثابه امری سیاسی در نظر می‌گیرند، همچنین نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل را زمینه‌محور می‌دانند و بر این اساس تلاش دارند تا حرکت به سمت یک نظریه تمدنی را اجتناب‌ناپذیر نشان دهند. اما دو خوانش متفاوت موجب می‌شود که برایندها و پیامدهای تحلیلی متفاوتی را به دست دهند. رویکرد نخست به تصویری منازعه‌آمیز از جهان و رویکرد دوم به تصویری ارتباطی و تعاملی میان تمدن‌ها می‌رسد. نقطه شروع رویکرد نخست، زمینه‌های جنگ و نقطه شروع رویکرد دوم، چگونگی گسترش صلح است. به نظر می‌رسد هر دو گروه توانسته‌اند تمدن را به مثابه یک سطح تحلیل تثبیت نمایند و امروزه می‌توان از سطح تحلیل تمدن و یا رویکرد تمدنی سخن به میان آورد و در صورت استمرار این مناظره علمی، احیاناً در آینده‌ای نزدیک بتوان از نظریه تمدنی سخن به میان آورد.

چارچوب مفهومی

بهره‌گیری از تمدن به مثابه یک چارچوب مفهومی، نیازمند ایضاح مفهومی سه مفهوم بنیادین مرتبط با تمدن پژوهی است. این سه مفهوم عبارتند از «تمدن»، «ایده هدایت‌گر تمدن» و «حوزه اعتبار تمدنی» (رک: نوروزی فیروز، ۱۳۹۴)؛ یعنی برای آنکه بتوان از تمدن به صورت یک چارچوب حداقلی استفاده کرد، حداقل می‌بایست این سه مقوله را از ابهام اولیه خارج و سپس رابطه این سه مفهوم را تبیین نمود. ماهیت تمدن - خود واژه تمدن - به تعریف آن و تعیین حدود و ثغور آن اشاره دارد. ایده هدایت‌گر تمدن، به بررسی قلب و نقطه کانونی تمدن می‌پردازد. حوزه اعتبار تمدنی نیز به چگونگی کشف، بسط و گسترش تمدن در داخل و بیرون از قلمرو تمدنی خود اشاره دارد.

الف؛ ماهیت تمدن

بحث از ماهیت تمدن، معطوف به نگاه درونی به تمدن است. در اینجا رویکرد

جامعه‌شناختی به تمدن مدنظر است؛ زیرا تمدن یک امر اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. به بیان دیگر، تمدن مفهومی است که با عرصه عمل و کنش انسانی مرتبط است. از این رو می‌توان گفت که به دلیل اثرگذاری در فضای عملیاتی، تمدن از قابلیت انضمامی شدن برخوردار است. بنابراین، این پرسش که آیا تمدن امری واقعی است یا نه؟ در پس این امر قابل فهم است که آیا می‌توان شاخص‌هایی را از درون مفهوم تمدن استخراج کرد یا خیر؟ برای کشف این شاخص‌ها، نخست لازم است مشخص کنیم که یک تمدن چه محتویاتی دارد؟ و ثانیاً مرزهای آن کجاست (Jackson, 2010: 176- 177)؛ رابرت کاکس بر این باور است که تمدن‌ها بیانگر تداوم در افکار و فعالیت‌های بشر می‌باشند که از طریق آن گروه‌های مختلف انسانی در تلاش هستند تا به آگاهی خود از مسائل کنونی تمسک جویند (Cox, 2002: 32).

ملاک و شاخص تمدنی بودن نیز تنظیم رفتار یا همان کنش بر اساس هویت تمدنی است، نه فقط بر اساس هویت‌های خرد نظیر هویت ملی، یا هویت دینی؛ بلکه بایستی همه موارد تعیین‌کننده هویت (هویت تمدنی) در آن رفتار نقش داشته باشد. بنابراین، به نظر می‌رسد که تمدن جمع میان قدرت نظامی، قدرت اقتصادی (اعم از معنای مصطلح از اقتصاد، تکنولوژی و...) و قدرت فرهنگی است و در این تعریف فرهنگ تنها یک ضلع از تمدن در نظر گرفته می‌شود و در صورت همراه شدن با سایر ابعاد می‌تواند در تمدن‌سازی مشارکت کند؛ یعنی فرهنگ زمانی عنصری تمدنی می‌شود که آن انسان یا جامعه در مواجهه با محیط پیرامونی خود هم امکان بقاء (بعد نظامی) و هم امکان تعامل جهت برآورده کردن نیازمندی‌ها با هدف ارتقاء قابلیت‌های خود را داشته باشد. به بیان دیگر، تمدن رابطه انسان با انسان است، هم جنبه ایجابی و اثباتی (تعامل در راستای رشد و تعالی) و هم جنبه سلبی آن در نظر گرفته می‌شود (وجه امنیتی و توان مقابله با دیگربودها به لحاظ نظامی). با مروری بر چند تعریف از تمدن می‌توان هم اجتماعی و ارتباطی بودن تمدن را ملاحظه کرد و هم انضمامی بودن آن را تأیید نمود. میرابئوی اول^۱ از واژه جدید «تمدن» برای توصیف جامعه‌ای استفاده کرده است که در آن قوانین مدنی جایگزین قوانین نظامی شده‌اند (Quoted in: Mazlish, 2004: 14). بر این مبنا جامعه متمدن جامعه‌ای

1. Mirabeau the Elder

است که در آن برای سامان بخشیدن به حیات اجتماعی، از قوانین مدنی بحث می‌شود، نه قوانین نظامی. رابرت کاکس در تقویت این دیدگاه بر این باور است که واژه تمدن بر فرایند مدنیت^۱ رو به رشد، یعنی برابر نهاد^۲ بربریت دلالت دارد (Cox, 2002: 2).

بر این اساس هرچه مدنیت از درجه بالاتری برخوردار باشد، آن جامعه از بربریت دور می‌شود، به عبارت دقیق‌تر، کارآمدی جامعه مدنی در ارتقای تغییرات، به درجه همبستگی مدنی آن جامعه بستگی دارد. (Cox, 2002: 16) آلكس دوتوکویل^۳ نیز معتقد است که «در میان قوانینی که بر جوامع انسانی حاکم‌اند، یک قانون است که از همه قوانین دیگر دقیق‌تر و روشن‌تر است، به این صورت که: برای آنکه انسان‌ها متمدن شوند و همچنان متمدن باقی بمانند، باید «هنر به هم پیوستن انسان‌ها» نیز به اندازه افزایش سطح برابری آن‌ها رشد یابد» (به نقل از: هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۱۱).

با توجه به تعاریف پیشین از تمدن، می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که تمدن، یک اجتماع ایده‌محور یا ایده‌بنیان است که در طول زمان و مکان، خود را تولید و بازتولید می‌کند تا بتواند به تقاضا برای پیشرفت‌های تاریخی مورد نیاز خود پاسخ دهد. از این رو، هر اجتماعی که بتواند به توافقی جمعی بر اساس یک ایده مشخص برسد، می‌تواند تمدن باشد. این ایده ممکن است که غلبه را به امر مادی و یا معنوی دهد، اما در هر صورت تشکیل تمدن، نیازمند یک ایده کانونی گسترده است.

ب. ایده هدایت‌گر تمدن

مفهوم ایده هدایت‌گر تمدن^۴ مفهوم دیگری است که در مطالعات تمدنی اهمیت دارد. منظور از ایده هدایت‌گر تمدن، کشف مهم‌ترین مؤلفه هر تمدن است که از آن به نام‌های مختلفی نظیر عنصر کانونی تمدن، قلب تمدن و... یاد شده است. هر تمدنی از یک ایده هدایت‌گر و موتور محرک برخوردار است که تمدن را در جهت تمدن شدن قرار می‌دهد. هر تمدنی بسته به تعریفی که از خود و دیگری ارائه می‌دهد، ایده هدایت‌گر را تبیین

1. Civility
2. Antithese
3. Alexis Tocqueville
4. Presiding Idea of Civilization.

می‌کند. سید حسین نصر «ایده هدایت‌گر» را به عنوان «روحی»^۱ که تمدن را می‌سازد، معرفی می‌کند (Nasr, 2009: 9)؛ یعنی «هر تمدنی، معیار خودش را دارد». معیار تمدن چینی با معیار تمدن اسلامی متفاوت است؛ درست همان‌گونه که معیار تمدن اروپایی با معیار تمدن هندی تفاوت دارد. به عبارت ساده‌تر، معیار هر تمدنی بیانگر کارت شناسایی و دی. ان. ای.^۲ آن تمدن است.

افزون بر آن، معیار تمدن ملاکی برای تعیین این نکته است که چه کسی «غیرمتمدن» و چه کسی «متمدن» است. «غیرمتمدن» در یک تمدن، می‌تواند در تمدن دیگر «متمدن» در نظر گرفته شود و برعکس» (Mozaffari, 2002: 47). توجه به ایده هدایت‌گر به این معناست که سنجش تمدن باید بر اساس ارزش‌های هر یک از جوامع مورد مطالعه صورت گیرد و داوری‌ها بر اساس ایده هدایت‌گر درون هر تمدن باشد (O'hagan, 2007: 21) و تعمیم‌دهی یک ایده هدایت‌گر مشخص برای بررسی و سنجش تمدن‌ها، سبب فهم ناقص از تمدن‌ها می‌شود.

ج؛ حوزه اعتبار تمدنی

مفهوم سوم نیازمند ایضاح، مفهوم حوزه اعتبار تمدنی است. رندال کالینز^۳ (۲۰۰۷: ۱۳۲) بر این باور است که یک تمدن از یک یا چند مرکز برخوردار است که شعاع اثرگذاری تمدن در بیرون از تمدن را مشخص می‌کنند و از آن به حوزه اعتبار تمدنی یاد می‌کند و بر اساس آن به بررسی تمدن‌ها می‌پردازد. این مفاهیم و شاخص‌ها امکان بهره‌مندی نظری از تمدن را برای ما فراهم می‌سازند. کالینز به منظور تبیین قدرت تمدن، از اصطلاح «قلمرو پرستیژ تمدنی»^۴ و پیتر جی. کاتزنشتاین نیز از اصطلاح «حوزه اعتبار تمدنی» استفاده کرده‌اند (Collins, 2007: 132- 147; Katzenstein, 2010: 151).

کالینز تمدن را به مثابه یک قلمرو اعتبار و ارتباط اجتماعی می‌داند. منظور از حوزه اعتبار تمدنی و یا قلمرو پرستیژ تمدنی، حوزه اثرگذاری تمدن است که با اتکاء به قدرت

1. Spirit
2. DNA
3. Randall Collins
4. Zone of civilizational prestige

فرهنگی صورت می‌گیرد، زیرا از منظر کالینز، تمدن به مثابه پرستیژی است که یک یا چندین مرکز فرهنگی دارد. بنابراین، تمدن به مثابه قلمرو پرستیژ، هم فعالیت اجتماعی و هم تنوع فرهنگی را در بر می‌گیرد (Collins, 2007: 133). حوزه اعتبار یک تمدن، قابلیت جذب و انجذاب یک تمدن نسبت به محیط پیرامون است و هرچه شعاع این امر بیشتر باشد، قدرت تمدن نیز افزایش می‌یابد. حوزه اعتبار تمدنی بر عناصر تشکیل دهنده هویت تمدنی قرار می‌گیرند، نظیر زبان، دین (مذهب)، نژاد، تاریخ و...؛ یعنی هرآنچه که در ساخت یک هویت تمدنی مشارکت دارند و به تعبیر داوود اوغلو عمق استراتژیک را برای یک تمدن می‌سازند.

به منظور طراحی یک چارچوب مفهومی بر اساس مفاهیم فوق می‌بایست بیان روابط منطقی سه مفهوم را ترسیم کرد. هر تمدنی بر اساس ایده هدایت‌گر خود شکل می‌گیرد و به وسیله آن با دیگر تمدن‌ها رقابت می‌کند. ماهیت این ایده در شکل دهی به حوزه اعتبار بسیار مهم است. هر تمدنی بر اساس حوزه اعتبار تمدنی خود گسترش می‌یابد و هرچه تنوع و تکثر فرهنگی در یک تمدن بیشتر باشد و نیز درجه هم‌بستگی با وجود این تکثر از سطح بالایی برخوردار باشد، تمدن در فرایند گسترش قرار خواهد گرفت. بنابراین، میان حوزه اعتبار تمدن و ایده هدایت‌گر تمدن ارتباط تنگاتنگی در عمل شکل خواهد گرفت. ایده هدایت‌گر تمدن، می‌تواند سبب افزایش اعتبار تمدن و یا ضعف آن در قبال دیگر تمدن‌ها شود. اگر تمدنی بخواهد به مثابه یک کنش‌گر در عرصه داخلی یا عرصه جهانی ظاهر شود و برای اینکه میزان قدرت تمدنی آن قابل مقایسه با دیگر تمدن‌ها باشد، باید از شاخصه‌های خاصی برخوردار باشد تا بتواند تبیین‌کننده قدرت تمدنی باشد.

هنگامی که از تمدن به مثابه یک سطح تحلیل در روابط بین‌الملل استفاده می‌شود، تحلیل‌گر نخست تلاش می‌کند تعریفی از ماهیت تمدن ارائه دهد و سپس بر اساس آن دو مفهوم دیگر یعنی ایده هدایت‌گر تمدن و حوزه اعتبار تمدنی را صورت‌بندی کرده و در نهایت سطح و نوع کنش‌گری آن تمدن را با محیط پیرامون تفسیر می‌کند. مثلاً هانتینگتون ماهیت تمدن چینی یا اسلامی را یک ماهیت ثابت و ایستا، و بدون امکان تعامل با محیط پیرمونی در نظر می‌گیرد، ایده هدایت‌گر آن را کنفوسیوس برای تمدن چینی و دین اسلام با قرأت ارتدکس آن لحاظ کرده و سپس حوزه اعتبار تمدنی آن را مبتنی بر قدرت نظامی

صرف تفسیر می‌کند. در نتیجه خروجی تحلیل، جنگ میان تمدن‌ها خواهد بود که در بخش تحلیلی پژوهش حاضر به صورت تفصیلی به این دو رویکرد و نحوه کاربست چارچوب مفهومی آن اشاره خواهد شد.

دلالت سیاسی تمدن و ورود به دانش روابط بین‌الملل

سرآغاز ورود تمدن به دانش سیاسی و سپس روابط بین‌الملل، نیازمند اجماعی اولیه مبنی بر دلالت سیاسی تمدن است. اگرچه از دیرباز شاهد توجه به مقوله «تمدن» و «تمدن‌ها» در بخش‌های مختلف علوم اجتماعی بوده‌ایم. نظیر آثار مختلف مرتبط با تاریخ تمدن و یا تحلیل ابن خلدون از چگونگی گردش قدرت میان بربرها و شهرنشین‌ها، اما در علوم سیاسی، این توجه به مراتب کم‌تر از علوم اجتماعی بوده است؛ زیرا پرسشی مهم در حوزه مطالعات تمدنی مطرح بود، مبنی بر اینکه ارتباط آن با علوم سیاسی و زیرمجموعه‌های آن چگونه قابل صورت‌بندی است؟ و بر اساس چه الگویی می‌توان این مطالعات را توسعه داد؟ یا به عبارت بهتر، چگونه می‌توان مطالعات تمدنی را به عنوان عرصه‌ای جدید در حوزه مطالعات سیاسی معرفی کرد؟ این امر نیازمند تبیین مواضع مطالعات تمدنی در قبال دیدگاه‌ها، الگوها و نظریات این رشته است.

همانند سایر علوم انسانی، هنگامی که علوم سیاسی شاهد پدیده‌ای نو می‌باشد، دو سر طیف موافقان و مخالفان در آن شکل می‌گیرند. در مسئله مربوط به مطالعات تمدنی و علوم سیاسی نیز شاهد آن هستیم که گروهی مخالف نقش تمدن در مطالعات سیاسی هستند و برخی دیگر الگوی تمدنی را کارگشای بسیاری از مسائل موجود در علوم سیاسی می‌دانند. به اعتقاد آن‌ها، با جدایی علوم سیاسی از تاریخ، جامعه‌شناسی، فلسفه و...، باید در اصطلاح علوم سیاسی تشکیک کرد. در این صورت ورود مطالعات تمدنی به علوم سیاسی سبب می‌شود که این انفصال، پایان یابد و چارچوب‌های تحلیلی تازه‌ای ظهور نمایند؛ زیرا مطالعات تمدنی مجموعه‌ای به هم پیوسته از قالب‌های معرفتی ناهمگون و ورودی‌های مختلف است (صالح و محروس، ۱۳۹۰: ۱۴، ۱۵).

پرسش دوم در این زمینه این بود که عامل تمایز میان متخصصین علوم سیاسی به طور عام و روابط بین‌الملل به طور خاص با سایر حوزه‌های علوم انسانی چیست؟، که به مطالعه و تحقیق پیرامون روابط میان تمدن‌ها نمی‌پردازند؟ (صالح و محروس، ۱۳۹۰: ۱۵).

پاسخ نهایی به عدم توجه دانش روابط بین‌الملل به مطالعات تمدنی این بود که اساساً دانش روابط بین‌الملل به عنوان یک دانش امریکایی شناخته می‌شود و اکثر تحولات تئوریک این رشته، تابعی از تحولات علمی و سیاسی در ایالات متحده امریکا است و این مورد در قضیه مطالعات تمدنی در علوم سیاسی نیز صدق می‌کند؛ یعنی برای رسیدن به جایگاه تمدن در دانش روابط بین‌الملل، ضروری است که از واکاوی تمدن در مطالعات روابط بین‌المللی در آمریکا آغاز کنیم.

پاتریک جکسون^۱ (۲۰۱۰: ۱۸۱-۱۸۲) پس از ارائه گزارشی از جایگاه تحلیل تمدنی در سیاست بین‌الملل در امریکا، به این نتیجه می‌رسد که مقوله تمدن جزو مقوله‌های مهجور در دانش امریکایی سیاست بین‌الملل است. اگرچه اثر ساموئل هانتینگتون باعث شد نگاه‌ها به سوی واژه تمدن معطوف شود، اما این توجه بیش از آنکه از سوی فضاهاى آکادمیک روابط بین‌المللی باشد، بیشتر از منظر فضای عمومی مورد توجه قرار گرفت. هرچند تحلیل تمدنی در دانش سیاست و روابط بین‌الملل بسیار کم‌فروغ بود؛ اما تحلیل‌های جامعه‌شناختی، این خلاء را جبران کرد. در این رویکرد نویسندگان با نگاهی متفاوت به مقوله تمدن، قرائتی متفاوت از تحلیل تمدنی ارائه داده‌اند که از قابلیت به‌کارگیری مفهوم تمدن در دانش روابط بین‌الملل نیز برخوردار می‌باشد. وی ضمن بررسی جایگاه نظری مقوله تمدن در علوم سیاسی به این نتیجه می‌رسد که:

اصولاً دانش امریکایی روابط بین‌الملل از زمان پیدایش آن در قرن بیستم، مقوله‌ای به نام تمدن را مورد توجه قرار نداده است. به عنوان مثال با بررسی ۹۹ سال فعالیت (۲۰۰۶.۱۹۰۶) نشریه علوم سیاسی امریکا،^۲ تنها یک مقاله که در عنوان آن واژه «تمدن» وجود دارد، مشاهده می‌شود. در فصلنامه سیاست جهانی^۳ نیز از سال ۱۹۴۸ تا ۲۰۰۵ هیچ مقاله‌ای که در عنوان آن واژه تمدن باشد، وجود ندارد (Ibid: 182).

بنابراین، قابل حدس است که تحول بنیادین زمانی رخ داد که اندیشمندان روابط بین‌الملل، به ویژه اندیشمندان امریکایی، در وجود دلالت سیاسی برای تمدن به اجماع رسیدند. البته عدم توجه به مقوله تمدن صرفاً مخصوص این واژه نیست و در مجموع در

1. Patrick Jackson
2. American political science review
3. World politics

مورد غالب مفاهیم انگاره‌ای، چنین رویکردی وجود داشته است، با این حال واژه تمدن تقریباً جزو اصطلاحاتی است که تا اواخر قرن بیستم کاملاً خارج از مطالعات سیاست بین‌المللی وجود داشت. اما برخلاف دانش روابط بین‌الملل، در دانش علوم اجتماعی توجه بیشتری به مقوله تمدن صورت گرفت (Jackson, 2010: 181).

با این حال در حوزه روابط بین‌الملل، استفاده از سطح تحلیل تمدنی نظیر علوم اجتماعی، به صورت محدود قابل مشاهده است. شروع این توجه در هر صورت با هانتینگتون و نظریه برخورد تمدن‌ها بوده و این روال همچنان ادامه دارد و سبب شده است که در دو دهه اخیر، علوم سیاسی و روابط بین‌الملل بیش از پیش به مفهوم تمدن توجه نشان دهند (Cox, 2000: 217-224). از مهم‌ترین آثار تمدنی در این حوزه می‌توان به کتاب «هوای گرگ و میش غرب»^۱ نوشته کریستوفر کوکر؛ کتاب «تئوری و تاریخ در روابط بین‌الملل»^۲ نوشته دونالد پوچالا اشاره کرد. در حوزه روابط بین‌الملل مهم‌ترین تئوری که به مطالعات تمدنی پرداخته است، نظریه سازه‌انگاری بوده و این نظریه را می‌توان مهم‌ترین تئوری غیربنیادگرا در روابط بین‌الملل دانست (Hall & Jackson, 2007: 4).

پرسش سوم بسیار مهم، چگونگی بهره‌گیری از تمدن در مطالعات سیاسی است؟ جاکینتا اوهاگان با همین دغدغه به بحث تمدن در روابط بین‌الملل می‌پردازد و این پرسش را مطرح می‌کند که پیچیدگی معنایی تمدن، چگونه به نحوه استفاده از تمدن در مباحثات و مناظرات حوزه سیاست بین‌الملل شکل می‌دهد؟؛ زیرا این پیچیدگی همواره بر تفسیرهای متعدد از سیاست جهانی تأثیر گذاشته است. به عنوان مثال از واژه تمدن برای دلالت بر تربیت اجتماعی، ابزاری برای سنجش تحول اجتماعی، معیاری برای حقوق بین‌الملل و همچنین برای تمایز میان جوامع اروپایی از سایر جوامع استفاده شده و ادامه می‌دهد که از جمله کارهایی که معمولاً برای رهایی از معایب این پیچیدگی و یکنواخت کردن مطالعات تمدنی در روابط بین‌الملل انجام می‌شود این است که تمایز میان تمدن و سایر مفاهیم را مشخص کنیم (O'Hagan, 2007: 15).

این تمایز موجب می‌شود که به صراحت در مفهوم نزدیک شویم. مثلاً می‌توانیم تمدن را یک بازیگر و یا یک فرا بازیگر بدانیم که با عنصری به نام هویت تمدنی به خلق

1. Twilight of the West

2. Theory and History in International Relations

دولت تمدنی در یک گستره تمدنی ... نائل می‌شود و کنش رفتاری مشخصی را برای افراد، نهادها، جوامع و دولت‌های مستقر در گستره‌های جغرافیایی خاص رقم می‌زند. مارتین هال نیز بر این امر صخه می‌گذارد که در حوزه روابط بین‌الملل، تحلیل‌های تمدنی می‌توانند مسیرهای جدیدی را به سمت مطالعه تاریخ و تاریخ روابط بین‌الملل نشان دهند (Hall & et al., 2007: 199). رابرت کاکس نیز علت ضرورت توجه به تمدن در مطالعات بین‌المللی را مقوله جهانی شدن می‌داند که در حقیقت مجادله میان همگن‌سازی از سوی جهانی شدن و حفظ هویت‌ها از سوی تمدن‌ها است (Cox, 2002: 1).

بنابراین، نخستین الزام ورود مفهوم تمدن به دیسیپلین سیاست بین‌الملل، اثبات دلالت سیاسی تمدن است. پس از این مرحله می‌توان سخن از کاربردهای تحلیلی آن به میان آورد. از زمانی که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل مفهوم تمدن را در ساخت قدرت سهیم دیده‌اند، به مثابه یک شاخص اثرگذار مورد تحلیل واقع شده است. در اینکه آیا تمدن دلالت سیاسی دارد یا خیر؟ هر دو طیف متعارض در رویکرد تمدنی برای تحلیل روابط بین‌الملل، بر این باورند که تمدن دلالت سیاسی دارد و این را مفروض می‌دانند و اساساً بدون این پیش فرض امکان ورود تمدن به دانش سیاسی و روابط بین‌الملل وجود نخواهد داشت.

ضرورت نظریه‌پردازی زمینه‌محور

عبور از جریان اصلی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل که بر مبنای سنت امریکایی بنا شده، نیازمند پذیرش اصل زمینه‌محور بودن نظریه‌پردازی است. پارادایم حاکم بر دانش روابط بین‌الملل امریکایی است و نظریه‌های موجود روابط بین‌الملل بر اساس نیازمندی‌های ایالات متحده و میزان قدرت و اثرگذاری این کشور بر نظام بین‌الملل تولید شده است، و سایر مناطق و کشورها نیاز دارند متناسب با نیازمندی‌های خود نظریه‌های جایگزینی را تدوین نمایند. بحث از ضرورت استفاده از نظریه و نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی مفروض است و تحلیل‌ها مبتنی بر نظریه‌ها صورت می‌گیرند و اساساً تحلیل خارج از نظریه از اعتبار کافی برخوردار نیست و حتی مورد نکوهش است، هرچند که تعریف یکسانی از نظریه در علوم اجتماعی وجود ندارد و هرگرایش نظری تعریف خاص خود از نظریه ارائه می‌دهد (بلیکی، ۱۳۸۴: ۱۸۵). با وجود این، مهم‌ترین کاربرد مفید

نظریه این است که کمک می‌کند که ما تصویر درست‌تری از واقعیت داشته باشیم تا بتوانیم آن را به خوبی توضیح داده، بفهمیم و تفسیر کنیم (مارش و استوکر، ۱۳۸۸: ۴۳). به بیان دیگر، نظریه در مقام کشف روابط علی میان پدیده‌ها و بیان نوع و چگونگی این روابط و نیز کشف مشکلات و معضلات در وضعیت موجود بر اساس روابط بین پدیده‌ها (تبیین) و در نهایت روند و نتایج این روابط و همچنین ارائه راهکارهایی برای رسیدن به وضعیت مطلوب (نظریه‌پردازی و حل بحران) راه‌گشا می‌باشد.

در بحث از نظریه و نظریه‌پردازی، مهم‌ترین پرسش این است که یک تئوری خوب چه تئوری‌ای می‌تواند باشد؟ و در عرصه مطالعات روابط بین‌الملل، برای موفقیت یک نظریه در روابط بین‌الملل، چه مفروضه‌ها و یا چه ملزوماتی وجود دارد؟ (Thomas, 2005: 69). شاید بتوان مهم‌ترین ویژگی نظریه خوب را تناسب با مورد^۱ دانست؛ یعنی دو عامل نظریه و عمل، در فرایند تحلیلی می‌بایست یکدیگر را تکمیل و تقویت کنند و میان آن‌ها قوام‌بخشی متقابل برقرار باشد. یکی از مهم‌ترین عللی که در چند دهه اخیر تلاش برای تأسیس نظریه‌های جدید در روابط بین‌الملل رشد یافته، این است که نظریه‌های پیشین و موجود روابط بین‌الملل، کاستی‌های آشکاری دارند که بارزترین آن عدم تناسب برای تحلیل رفتار سایر کشورها در نظام بین‌الملل است. این امر طرح نظریه‌پردازی‌های جدید و عبور از نظریه‌های موجود و حرکت به سمت نظریه‌هایی همچون نظریه‌های دینی، نظریه‌های تمدنی و یا نظریه‌های بومی روابط بین‌الملل را اجتناب‌ناپذیر می‌کند (رک: عبدخدایی، ۱۳۹۱).

سوال اصلی این است که آیا نظریه‌های موجود روابط بین‌الملل با همه مناطق، عرصه‌ها و زمینه‌های موجود در نظام بین‌الملل هماهنگی دارد؟ به بیان دیگر، آیا می‌توان از نظریه‌های موجود برای تحولات بخش‌های مختلف جهان نظیر جهان اسلام، شرق آسیا، آفریقا و... بهره برد؟ این پرسش‌ها باعث شده است که نظریه‌های پیشین روابط بین‌الملل از این منظر مورد انتقاد قرار بگیرند که از مشاهده و در نظر گرفتن بسیاری از عناصر و مولفه‌های اثرگذار بر روابط بین‌الملل ناتوان هستند. این امر سبب ظهور رویکردهای کثرت‌گرا و ظهور تئوری‌های هنجاری که با قدرت تمام به نقد رویکردهای پوزیتیویستی پرداخته‌اند، شده است. همچنین برخلاف جریان اصلی روابط بین‌الملل که

بر قدرت سخت تاکید می‌کند، جریان میان‌برد این امر تاکید داشت که ضروری است در روابط بین‌الملل به قدرت نرم اولویت داده شود (Thomas, 2005: 69). بنابراین، توجه به زمینه‌محور بودن در نظریه‌های تمدنی، شرط پیشینی است و نظریه‌پرداز تمدنی می‌بایست به زیست‌بوم نظریه توجه نماید. در این صورت می‌توان به کارآمدی نظریه تمدنی امید بست. هر دو رویکرد مطالعات تمدنی در روابط بین‌الملل، یعنی هم‌رویکرد کسانی که تمدن را به‌مثابه یک وضعیت می‌دانند و هم‌گروهی که تمدن را به عنوان یک فرایند در نظر می‌گیرند، بر وجود یک جریان تحلیلی متفاوت مبتنی بر تمدن تاکید می‌کنند؛ یعنی هر دو گروه به زمینه‌محور بودن نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل اذعان دارند و هر دو گروه نیز بر قابلیت مفهوم تمدن در شکل‌دهی به این زمینه اجماع دارند.

ضرورت کاربست تمدن به‌مثابه یک سطح تحلیل

سومین لایه از بحث صورت‌بندی حرکت به سمت یک نظریه تمدنی، «کاربست تمدن به‌مثابه یک سطح تحلیل» است. در این مبحث ابتدا بایستی به مزیت‌های کاربست تمدن به‌مثابه سطح تحلیل اشاره کرد. سپس به ارتباط میان مبانی فرانظری مرتبط با مفهوم تمدن، که نقطه عطف تمایز میان دو طیف از همین مبانی سرچشمه می‌گیرد و سپس بایستی به رابطه سطح تحلیل و نظریه تمدنی روابط بین‌الملل اشاره کرد.

الف؛ مطلوبیت‌های استفاده از تمدن به‌مثابه سطح تحلیل

استفاده از سطح تحلیل تمدنی به سبب قدرت واقع‌نمایی آن در علوم اجتماعی مرسوم است (Hall & et al. 2007: 4). نگرش تمدنی از یک سو، نگرشی فراگیر و جامع است؛ یعنی تحولات اجتماعی در مقیاس کلان و در نسبتی با دیگر حوزه‌ها مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفته و از تحقیق‌های تک‌عاملی پرهیز می‌شود. همچنین نگرش تمدنی نگرشی است که کارآمدی نظام‌های اندیشه‌ای از آن رهگذر رخ می‌دهد (جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۸: ۱۱) و این امکان را فراهم می‌کند تا دگرگونی‌های تمدنی و اشکال آن را از هم تشخیص دهیم (Koneczny, 1962: 317).

اتخاذ سطح تحلیل به مبانی فرانظری. معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، روش‌شناسی. بازگشت می‌کند. در این مرحله در گام نخست بایستی به پرسش‌های هستی‌شناسانه

پاسخ دهیم. پرسش‌هایی که امکان شناخت و روش شناخت پدیده را برای ما میسر می‌کنند. در مطالعات هستی‌شناسی، نخستین پرسش این است که تمدن چیست؟ یعنی پرسش از چیستی و ماهیت تمدن است که یک پرسش اساسی به‌شمار می‌آید. ماهیت تمدن می‌تواند ما را به فهم تفاوت بنیادین میان «متمدن» و «غیرمتمدن» رهنمون شود. هر نظریه‌پردازی، با تعریفی که از تمدن ارائه می‌دهد، نخستین گام برای نوع نگاه خود به تمدن و مسائل پیش‌روی آن را برمی‌دارد.

دومین پرسش هستی‌شناسانه این است که در شکل‌گیری یک تمدن، چه مؤلفه‌هایی مشارکت دارند و مهم‌ترین مؤلفه‌ها در ساخت یک تمدن کدام‌اند و اینکه این مؤلفه‌ها به‌رغم شباهت، در حوزه‌های مختلف تمدنی چه تمایزهایی خواهند داشت؟ برای مثال، اگر عامل‌هایی مانند اقتصاد، فرهنگ، دین، اخلاق، نژاد، زبان و... در ساخت یک تمدن دخیل باشند، کدام عامل می‌تواند نقطه کانونی و موتور محرک ساخت یک تمدن و همچنین ملاک مقایسه و یا برتری آن تمدن با تمدن دیگر و یا معیاری برای تمایز متمدن از بربریت باشد؟ در این نوشتار، از تعبیر ایده هدایت‌گر^۱ و یا ایده پیش‌برنده سید حسین نصر (۲۰۰۹) برای تبیین آن استفاده می‌شود.

انتخاب هر کدام از عامل‌های یاد شده به عنوان ایده هدایت‌گر تمدن، پیامدهای خاص خود را دارد. به عنوان مثال همان‌گونه که جان اسپوزیتو اذعان دارد، نه تئوری‌های توسعه و نه تئوری‌های روابط بین‌الملل، دین را به عنوان یک متغیر مهم برای آنالیز سیاسی در نظر نمی‌گیرند؛ زیرا تئوری‌های روابط بین‌الملل این‌گونه فرض می‌کنند که دین در روند خلق حکومت مدرن خصوصی شده و بنابراین، از قلمرو قدرت و اختیار در جوامع مدرن حذف شده است (Esposito, 1992: 200). از این رو، در صورتی که دین، فرهنگ، اخلاق و... به عنوان یک مولفه تمدن‌ساز در نظر گرفته شود، می‌بایست در مطالعات سیاست خارجی و بین‌المللی مورد توجه قرار گیرد، چنانچه هم هانتینگتون و هم جریان منتقد و رقیبش به این مهم پرداخته‌اند.

پرسش سوم هستی‌شناسانه درباره ماهیت ساختار تمدن است و به این امر می‌پردازد که یک تمدن چگونه ساخته می‌شود؟ آیا تمدن را بایستی به مثابه یک امری

1. Presiding Idea

شیء‌گونه، محقق و عینی^۱ و یک وضعیت^۲ که از آن به رویکرد جوهرگرا^۳ تعبیر می‌شود، در نظر گرفت یا اینکه تمدن را می‌توان امری فرایندی (رویکرد پساجوهرگرا)^۴ و روندی دانست که پیوسته در حال شدن است (See: Hall & et al.,: 2007). از سوی دیگر، آیا می‌توان معیاری برای سنجش میزان و امکان بقاء یا علت بازگشت تمدن در صورت نابودی توسط نیروی خارجی و یا به بیان دیگر، سنجش قدرت یک تمدن در عرصه عمل به دست داد؟ به عبارت بهتر، چگونه می‌توان درباره سنجش قدرت یک تمدن نظریه‌پردازی کرد و در این مقام، بایستی به چه مؤلفه‌ها و عناصری توجه داشت؟

ب؛ مقایسه هستی‌شناسی متفاوت دو رویکرد

دو رویکرد و دو طیف مطالعات تمدنی روابط بین‌الملل در مبحث هستی‌شناسانه به طور کامل از یکدیگر جدا می‌شوند. در این بخش به مقایسه رویکرد مبتنی بر وضعیت و شیء‌گونه انگاشتن تمدن با رویکرد تمدن به مثابه یک وضعیت پرداخته می‌شود. به عبارت دیگر، رویکرد هانتینگتون و رویکرد گروه مخالف آن پرداخته می‌شود:

ب، ۱؛ نگاه هانتینگتون به تمدن

رویکرد نخست، تمدن را به مثابه یک امر محقق و شیء‌گونه در نظر می‌گیرد که از آن به رویکرد جوهرگرا تعبیر می‌شود. در این رویکرد، هر تمدنی یک ذات و جوهر دارد و در نتیجه، از ویژگی‌های ثابتی برخوردار است که ایستا و تغییرناپذیرند. (Hobson, 2007: 15) در این رویکرد تمدن یک برنامه فرهنگی کاملاً منسجم و یکپارچه است که حول محور ارزش‌های قانونی خود به نحو سلسله‌مراتبی سازماندهی شده است که به معنای ارائه یک معیار واحد برای هر کدام از تمدن‌ها است (Katzenstein, 2010: 1-2). بارزترین نمونه رویکرد جوهرگرا یا ذات‌گرا و یا به عبارت بهتر بنیادگرا را می‌توان در نوشته‌های ساموئل هانتینگتون و فوکویاما مشاهده کرد (Hall & et al., 2007: 1-2).

1. Objective
2. Condition
3. Essentialism
4. Post Essentialism

این رویکرد دنیا را به پيله‌های تمدنی تقسیم می‌نماید و به نوعی با شخصیت‌بخشی به تمدن و در نظر گرفتن آن به مثابه مجموعه‌های بزرگ، به تمدن شخصیت خاص خود را می‌دهد (Karamustafa, 2003: 106) که از آن می‌توان به رویکرد اروپامحور (غرب‌محور) یاد کرد. این دیدگاه «خود غربی» را شکل می‌دهد که همواره خود را برتر از «دیگری» می‌داند (Hobson, 2007: 150)؛ زیرا در این رویکرد، تمدن یک وضعیت است که غربی‌ها در آن قرار دارند؛ بازگشت به حالت پیشین نیز غیرممکن است و معلوم نیست که دیگران غیراروپایی نیز بتوانند وارد این وضعیت شوند، لذا، ارتباط و تعامل میان کسانی که در این وضعیت قرار دارند، با کسانی که بیرون از این وضعیت هستند، امری بسیار مبهم و غیرقابل اثبات به نظر می‌رسد.

از این رو، تمدن‌ها تمایزهای بنیادینی دارند که این تمایزها ریشه در وضعیتی دارند که در آن قرار گرفته‌اند و همین امر مانع تعامل و منشاء دشمنی دائمی میان آن‌ها بوده و در نتیجه، اساساً بحث از رابطه صلح‌آمیز و گفت‌وگو میان تمدن‌ها بی‌معنا می‌باشد و در این صورت، اصل اولی میان آن‌ها جنگ است. این وضعیت هم در درون تمدن‌ها و هم در بیرون وجود دارد؛ یعنی این جنگ در درون تمدن است که به محیط بیرونی نیز تسری پیدا می‌کند. شاید این رویکرد اروپایی از تمدن، به این دلیل شکل گرفت که تمدن غربی، یکی از پرچنگ‌ترین تمدن‌ها به حساب می‌آید. منظور جنگ‌های بیرونی بی‌شمار، خونین و مهیب مرتبط با کلونیالیسم و امپریالیسم غربی نیست، بلکه منظور ما جنگ‌های داخلی نظیر جنگ‌های صدساله و جنگ‌های سی‌ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸)، جنگ‌های ناپلئونی، جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم است.

به همین منوال، تمدن یونانی نیز جنگ‌های متعددی را تجربه کرده است؛ برای مثال جنگ‌های وابسته به شبه جزیره جنوبی یونان بین آتنی‌ها و اسپارت‌ها، و جنگ بین خود آتنی‌ها. همچنین امپراطوری قدرتمند رومی نیز نتوانست از سرنوشت تجزیه و ظهور امپراطوری بیزانس به مثابه یک رقیب جدید بگریزد (Mozaffari, 2002: 28). بنابراین، ثمره رویکرد جوهرگرا، نزاع همیشگی میان تمدن‌ها و پیروزی یک تمدن بر دیگر تمدن‌ها بوده و اینگونه نیست که تمدن‌ها بتوانند در کنار یکدیگر تعارف تمدنی داشته باشند، زیرا هر یک از تمدن‌ها هویت تمدنی خاصی دارد و این هویت‌ها غیریت‌ساز هستند و در این تحلیل گفتمانی، خود در برابر دیگری قرار می‌گیرد، نه در کنار دیگری. این بنیادگرایی در هر یک از مدل‌های تمدنی، شاخص‌های خاص خود را دارد. به عنوان مثال در تمدن غربی،

جدایی میان سنت و مدرنیته، و جدایی میان قلمرو خصوصی باورهای دینی از قلمرو سکولار و اجتماعی، از شاخصه‌های اصلی بنیادگرایی به‌شمار می‌رود (Pasha, 2008: 67). تمدن‌ها در این رویکرد که مبتنی بر تاریخ‌گرایی است، موجودیت‌های پیشااجتماعی در نظر گرفته می‌شوند، و نتیجه تحلیل از ابتدا مشخص است. تاریخ‌گرایی برتری غرب را با ترویج این ایده که غیرغربی‌ها ناقص هستند، تأیید می‌کند و هژمونی، پروژه‌ای برای تثبیت رهبری در فرایندی به نام متمدن ساختن دیگران است که غیرغربی‌ها را از نقص‌هایی که دارند، رها می‌سازند (Pasha, 2008: 69). در این رویکرد تمدن به شکل جمع آن یعنی تمدن‌ها استفاده می‌شود. تمدن در این رویکرد راهی برای تعیین علاقه‌ها، هویت و منافع است و از این‌رو، معیاری برای تمایز جوامع در نظر گرفته می‌شود. در حقیقت، در این رویکرد، تمدن به مثابه ظرفی است که محتویات آن بر اساس آن تفسیر می‌شوند (O'Hagan, 2007: 16 - 17).

در این رویکرد، زمینه‌های ظهور یک تمدن نیز نادیده گرفته می‌شود. به عنوان مثال در گزاره مدیون بودن تمدن غربی به شرقی‌ها، به سختی می‌توان خلل و نقدی وارد کرد، اما غربی‌ها به گونه‌ای القاء می‌کنند که بدون کمک گرفتن از تمدن شرقی‌ها می‌توانستند به این جایگاه برسند. همین امر سبب شد که غربی‌ها، شرقی‌ها را با لقب «دیگری وحشی» معرفی کنند. این دیدگاه بر اروپامحوری استوار بوده و طبق آن غرب تنها الگوی تمدن جهان است و این فقط منحصر به غرب می‌باشد و از سایر تمدن‌ها تأثیر نپذیرفته است (Hobson, 2007: 151).

این نگاهی است که امروزه تمدن غربی آن را برجسته ساخته است و در حقیقت، چنانچه در تعریف میراث‌نوی اول و نیز تشریح سیمون مردن از نگاه غرب به تمدن گذشته که به مفهوم اروپایی از تمدن مشهور است، امکان ارتباط میان تمدن‌ها، انتقال مفاهیم فرهنگی و مباحث مربوط به توسعه سیاسی امکان‌پذیر نیست؛ زیرا تفکر تمدنی در غرب، پدیده مدرن شدن را محصول استثنایی بودن اروپا می‌داند؛ یعنی پدیده‌ای مختص به غرب و تمدن غربی بوده، و نسخه اصلی است که دیگر فرهنگ‌ها می‌توانند با آن مقایسه شوند. مصطفی پاشا تأکید می‌کند که بنیادگرایی فرهنگی در خارج از غرب، استعمار را به همراه می‌آورد و اشاعه

تصویری منفی از اسلام و مسلمانان نیز جدا از این پروژه نیست. قدرت سمبلیک و مادی غرب، نسخه‌ای خاص از تمدن اسلامی را ترویج می‌کند (Pasha, 2008: 62-66).

این نگاه جهان را به دو بخش متمدن غربی و بربر شرقی تقسیم می‌کند و در خوش‌بینانه‌ترین حالت، جهان را با دوگانۀ «متمدن‌تر» و «متمدن» می‌بیند و از این رو، تلاش می‌شود که با ابزارهای استعمار و... دیگر ملّت‌ها را به سمت اروپایی شدن بکشانند. در این تعریف از تمدن، قرار گرفتن خود در برابر دیگری به‌گونه‌ای است که هرگز امکان تعامل میان این دو وجود ندارد (رک: مردن، ۱۳۸۳: ۱۰۲۶-۱۰۲۷؛ ۱۶-۱۷: Hobson, 2007). و روابط به صورت خطی تنظیم می‌شود. این استعمار از ابعاد مختلفی انجام می‌شود که جدای از مسائل، اقتصادی، سیاسی و... می‌توان در حوزه‌هایی مانند حقوق بین‌الملل نیز آن را مشاهده کرد. در این حوزه حقوق بین‌الملل بر یک سری ریشه‌های استعماری استوار است که باعث توسعه تمدن اروپایی و معیارهای کلاسیک تمدنی آن می‌شود. این وضعیت همچنین در پروژه‌هایی با عنوان پیشرفت و صلح نیز در جهان غیرغربی اجرا شده است، اما در حقیقت جهانی‌سازی، معیار اروپایی از تمدن بود (see: Bowden, 2005 & 2004).

به تعبیر گریت گانگ، مواجهه‌ای که در نتیجه گسترش اروپا به جهان غیراروپایی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اتفاق افتاد، صرفاً یک مواجهه سیاسی و اقتصادی و قطعاً فقط نظامی نیز نبود. این مقوله، اساساً مواجهه تمدن‌ها با سیستم‌های فرهنگی خاص خود بوده است. در کانون این برخورد قرن نوزدهمی، معیارهای تمدن بودند که از طریق آن‌ها سایر تمدن‌های متفاوت از خود را تعیین‌هویت نموده و روابط بین‌المللی خود را تنظیم کردند. در قرن نوزدهم، فعالیت‌هایی که عموماً توسط کشورهای اروپایی متمدن قابل قبول بودند، از سوی نظام بین‌المللی که در اروپا مرکزیت داشت نیز پذیرش شدند. در نتیجه هنگامی که این نظام بین‌المللی گسترش یافت، این فعالیت‌ها نیز از یک ماهیت جهانی رو به رشد و ماهیت حقوقی خاص خود برخوردار شدند. معیار تمدنی‌ای که جامعه بین‌المللی قرن نوزدهم را تعریف می‌کرد، مسیر به ظاهر مشروعی را هم برای تعیین حد و مرز جوامع «متمدن» و هم ایجاد تمایز بین کشورهای «متمدن»، «بربر» و «وحشی» در عرصه بین‌المللی را فراهم کرد (Gong, 2002: 79).

در این رویکرد، نظام جهانی تمدنی به‌مثابه یک سلسله مراتب تصویر می‌شود، و نوعی نظم‌های هابیراشیک را به دنبال دارد، که در آن تمدن‌ها به صورت طولی ارتباط برقرار می‌کنند

و به نوعی مفهوم تبعیت از فرادست را در خود به همراه دارد. به بیان دیگر، چگونگی صحبت درباره تمدن مهم است؛ زیرا تنها یک نوع گفتمان تمدنی وجود ندارد، بلکه اشکال متنوعی از آن وجود دارد. البته این امر بدین معنا نیست که الگویی برای آن‌ها وجود ندارد، بلکه می‌توان از طرق مختلفی انواع مختلف تمدن‌ها را مورد بررسی قرار داد (Best, 2007: 181).

احمد قره مصطفی از این رویکرد به تئوری پيله کرم ابریشم^۱ یاد می‌کند. چیزی که باعث رواج تئوری پيله ابریشم می‌گردد، این وسوسه است که تمدن‌ها را نه تنها به عنوان ماهیت‌های طبیعی، بلکه به طور خاص‌تر، آن‌ها را به عنوان ماهیت‌های بیولوژیکی که پر از حیات و هدف می‌باشند، تصور کنیم. طبیعی‌سازی مفهوم تمدن تنها به این ایده که تمدن‌ها شبیه به موجودات طبیعی هستند، بسنده نمی‌کند؛ از آنجایی که تمدن یک آغاز و یک پایان دارد و در معرض رشد و تباهی قرار دارد، به طور طبیعی می‌توان فرض کرد که تمدن باید زنده باشد و اینکه شبیه هر ارگانیسم موجود زنده‌ای عمل نماید. این یک برداشت غلط دیگری در مورد تمدن است که باید پاک شود و از آن به عنوان شخصیت بخشی تمدن تعبیر می‌شود (Karamustafa, 2003: 103).

ب، ۲؛ رویکرد فرایندی به تمدن

رویکرد فرایندی، تمدن را به مثابه امری در حال شدن یا رابطه‌ای در نظر می‌گیرد. در این رویکرد تمدن به مثابه مجموعه‌ای از فعالیت‌های اجتماعی در نظر گرفته می‌شود که پیوسته در حال دگرگونی است و ثابت نیست (Hobson, 2007: 150). این رویکرد نیز به مثابه رویکرد نخست، تمدن‌ها را دارای ماهیت‌های مستقل می‌داند، اما محدوده آن‌ها به نحوی نیست که تمایز کاملی میان آن‌ها برقرار کند. از این رو، صرف نظر از اینکه تمدن‌ها دارای ماهیت‌های مختلفی هستند، برای تبیین این رویکرد باید پرسید که چگونه و کجا می‌توان محدوده آن‌ها را ترسیم نمود؟ در مرحله اول باید گفت که آیا آن‌ها اصلاً محدوده‌ای دارند؟ (Karamustafa, 2003: 103).

در این رویکرد، تمدن امری با معیار واحد نیست که دارای یک سلسله مراتب اخلاقی سخت باشد، بلکه مقوله‌ای بوده که در درون خود عناصر متعدد و متکثری را

1. Cocoon theory of civilization

جای داده که میان آن‌ها تعامل برقرار است. در این نگاه، تمدن امری پویاست، نه ثابت و ساکن. حداقل در این رویکرد اصل اولی در مورد تمدن‌ها پویایی آن‌ها بوده و ایستایی وضعیتی خاص و استثنايي است (Hall & et al., 2007: 8). به بیان دیگر، تمدن‌ها نهادهایی پیچیده و کثرت‌گرا هستند که محدوده‌ای از احتمالات را درون خود در بر می‌گیرند که قابل توسعه دادن هستند (Melleuish, 2004: 235).

پیتر جی. کاتزنشتاین^۱ (۲۰۱۰: ۱۸) بر این باور است که تمدن یک وضعیت نیست، بلکه فرایندی است که از کنش^۲ انسان‌ها به وجود می‌آید. از این رو، کسانی که امروز خود را متمدن می‌پندارند، در گذشته غیرمتمدن بودند و این احتمال و خطر وجود دارد که در آینده نیز غیرمتمدن شوند و اینگونه نیست که متمدن بودن برای عده‌ای وضعیتی ثابت، ایستا و دائمی و تضمین شده باشد. مجموع این کنش‌های جامعه انسانی در فرایند تمدنی منتهی به آمریکایی‌سازی، چینی‌سازی و... می‌شود. از رفتار انسان‌هاست که تولید و بازتولید تمدن رخ می‌دهد. این امر از طریق تولید و بازتولید مرزهای رفتاری و نمادین رخ می‌دهد. در جهان امروز این فرایند تمدنی در درون گفتمان مدرنیته به وقوع می‌پیوندد. می‌توان ارتباطات فراتمدنی و مواجهه‌های درون تمدنی را در فرایند تمدنی و برحسب کنش‌های مختلف و متنوع مشاهده کرد.

رندان کالینز (۲۰۰۷: ۱۳۳) بر این باور است که تمدن‌ها حالت ایستا ندارند، بلکه فعال و پویا هستند؛ زیرا در اطراف آن‌ها مکان‌هایی خلق می‌شوند که ارزش‌های اجتماعی را در عالی‌ترین سطح اثرگذاری خود در اختیار دارند. از این رو، تمدن تنها امری ایستا و تغییرناپذیر نیست، بلکه امکان تغییر و تبدیل در آن وجود دارد. بروس مازلیش درباره فرایند بودن تمدن می‌گوید: «حقیقت این است که تمدن یک فعل، جنبش یا یک فرایند بوده و لزوماً همواره در حال تغییر است» (Mazlish, 2004: 15). رابرت دبلیو کاکس نیز بر این باور است که تمدن‌ها می‌بایست به صورت فرایندی فهم شوند، نه به صورت ماهیت‌های ثابت به مرزهای محدود و مشخص (Cox, 2000: 229).

در این نگاه، تمدن شبیه واژه‌هایی نظیر جامعه و ملت می‌شود، نه واژه‌ای نظیر سیاست که می‌تواند کارگزاری به عنوان دولت داشته باشد. نگاه به تمدن، به عنوان مقوله‌ای جاری و در حال شدن، فهم بهتری از آن به دست می‌دهد. از این رو می‌توان

1. Peter J. Katzenstein

2. Practice

گفت که تمدن‌ها پروسه‌های ادامه‌داری هستند که از طریق آن‌ها حد و مرزهایی مدام تولید و بازتولید می‌شوند. این پروسه‌ها الزاماً معطوف به قدرت هستند و بنابراین، باید در بافت اجتماعی مناسب تحلیل شوند (Hall & et al., 2007: 8).

ادوارد سعید^۱ (۲۰۰۱) در تعبیری زیبا و ادبی و در مقام نقد و نقض ساموئل هانتینگتون از تعبیر برخورد نادانی^۲ استفاده می‌کند؛ زیرا بر این باور است که شخصیت بخشی به تمدن ذیل مفاهیمی نظیر غرب، اسلام و... باعث می‌شود که برداشت غلط از تمدن‌ها، غرب و اسلام به دست آوریم و از درون همین جهل است که نسخه‌ای متفاوت در قبال نوع ارتباط تمدن‌ها ارائه خواهیم داد. به بیان دیگر، برخلاف این ایده رایج که تمدن‌ها به‌گونه‌ای پوسته‌های محافظتی در اطراف خود دارند که هسته اصلی خود را محافظت می‌نمایند، بررسی دقیق هر تمدن نشان می‌دهد که تمدن‌ها به جای مرزهای محکم و به هم پیوسته، دارای مناطق قابل نفوذی می‌باشند.

تمدن‌ها ماهیت‌های مستقل هستند؛ اما واحدهای جامع و غیرقابل نفوذ نیستند و داستان‌های آن‌ها اغلب کاملاً به هم مرتبط می‌باشند و حتی زمانی که این داستان‌ها به طور جداگانه، یعنی جدا از داستان‌های تمدن‌های دیگر گفته می‌شود، غیرقابل درک می‌گردند. چیزی که باعث رواج تئوری پيله ابریشم می‌گردد، این وسوسه است که تمدن‌ها رانه تنها به عنوان ماهیت‌های طبیعی، بلکه به طور خاص‌تر، آن‌ها را به عنوان ماهیت‌های بیولوژیکی که پر از حیات و هدف هستند، تصور نماییم. طبیعی‌سازی مفهوم تمدن تنها به این ایده که تمدن‌ها شبیه به موجودات طبیعی هستند، بسنده نمی‌کند. از آنجایی که تمدن یک آغاز و یک پایان داشته و در معرض رشد و تباهی قرار دارد، به طور طبیعی می‌توان فرض کرد که تمدن باید زنده باشد و اینکه شبیه هر ارگانیسم موجود زنده‌ای عمل نماید. این یک برداشت غلط دیگری در مورد تمدن است که باید پاک شود و از آن به عنوان شخصیت بخشی^۳ تمدن تعبیر می‌شود (Karamustafa, 2003: 103).

در نتیجه بسیار طبیعی است که در یک عرصه تمدنی، شاهد رفتار غیرمتمدانه باشیم، و یا برعکس در یک عرصه غیرمتمدن، نمونه‌هایی از رفتارهای متمدانه را شاهد

1. Edward Said

2. Clash of ignorsnce

3. Personification

باشیم و در نهایت این رفتارها هستند که تمدن و بربر بودن را نمایان می‌سازند. این رفتارها در روابط بین‌الملل نیز وجود دارند. رفتارهای متناسب (تعاملات و همگرایی) از آن تمدن بوده و برخوردها و رفتارهای ضدانسانی نمادی از بربریت (جهل) است (Salter, 2002). توجه به شناور دیدن مفهوم تمدن و یا غیرایستا دیدن آن در این رویکرد، موجب می‌شود که بتواند تفسیر واقع بینانه‌تری از تمدن ارائه دهد. وجود یک مناظره تمام عیار در ساحت هستی‌شناختی، موجب می‌شود که با دو سطح تحلیل کاملاً متفاوت مواجه باشیم. برایندها و خروجی‌های متفاوت این دو سطح تحلیل در عرصه سیاست خارجی و مواجهه دولت‌ها با نظام بین‌الملل و همچنین وضعیت‌هایی چون جهانی شدن، هویدا می‌شود.

نتیجه‌گیری

در این پژوهش تلاش شد صورت‌بندی روشنی از مباحثی که ذیل مفهوم تمدن در دانش روابط بین‌الملل شکل گرفته است، ارائه شود. مباحث مربوط به تمدن در روابط بین‌الملل، ابتدا با دورویکرد متفاوت آغاز گردید. سپس مناظره به ساحت هستی‌شناختی کشیده شد و دورویکرد هنگام بهره‌مندی از تمدن به مثابه یک سطح تحلیل، به برون‌دادهای متفاوت تحلیلی دست یافتند. یک رویکرد، در نهایت نظام بین‌الملل را به صورت سلسله‌مراتبی تصویر کرده و تلاش می‌کند تا تمدن را در یک ساختار طولی پیروز میدان منازعه قرار دهد. وجه اتفاق هر دو رویکرد این است که تمدن با دلالت‌های سیاسی همراه است و همچنین هر دو رویکرد به لزوم زمینه‌محور بودن نظریه روابط بین‌الملل و عبور از نظریه‌های پیشین سطح تحلیل خرد (نظریه‌های کارگزارمحور) و سطح تحلیل کلان (نظریه سیستمی) تاکید دارند.

اما در نهایت، دورویکرد، در مقام تصویر جهان بیرونی و عناصر تشکیل دهنده آن از یکدیگر متمایز می‌شوند و دو راه متفاوت را می‌پیمایند. با توجه به اینکه رویکرد فرایندی به تمدن، یک سازوکار تحلیلی ایجابی و انعطاف‌پذیری را اقتباس کرده، به نظر می‌رسد از قابلیت بالایی برای تأسیس یک نظریه تمدنی در روابط بین‌الملل برخوردار باشد. نظریه تمدنی از اتخاذ تمدن به مثابه یک سطح تحلیل آغاز می‌شود، اما اینگونه نیست که الزاماً به تحلیل و تفسیر سیاست بین‌الملل به معنای کلان آن یعنی تحلیل روابط در کل جهان اقدام نماید؛ یعنی برخلاف نگرش هانتینگتون، نظریه تمدنی برای مناطق خاص و یا بازیگران خاص، کاربردی مفید خواهد داشت.

منابع

- بلیکی، نورمن (۱۳۸۴)، طراحی پژوهش‌های اجتماعی، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر نی.
- جمعی از نویسندگان (۱۳۸۸)، جستاری نظری در باب تمدن، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- صالح، امانی؛ محروس، عبد‌الخبیر عطا (۱۳۹۰)، روابط بین‌الملل: رویکردی دینی و تمدنی، ترجمه وحید مرادی، تهران، دانشگاه امام صادق (ع).
- عبد‌خدایی، مجتبی (۱۳۹۱)، درآمدی بر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۱۶، صص ۲۳۵-۲۷۶.
- مارش، دیوید؛ استوکر، جری (۱۳۸۸)، روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، چاپ پنجم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- نوروزی فیروز، رسول (۱۳۹۴)، تمدن به مثابه سطح تحلیل، فصلنامه نقد و نظر، سال ۲۰، شماره ۸۰، صص ۱۰۱-۱۳۱.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۸)، برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ترجمه محمدعلی حمید رفیعی، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- مردن، سیمون (۱۳۸۳)، «فرهنگ در امور جهانی»، در: جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین بین‌المللی، ج ۲، ترجمه گروهی از مترجمان، تهران: ابرار معاصر.
- Best, J. (2007), Discussion: The Politics of Civilizational Talk, In: M. Hall & P. Jackson (Eds.), *Civilizational Identity: The Production and Reproduction of 'Civilizations' in International Relations (Culture and Religion)*, Palgrave Macmillan
- Bowden, B. (2004), "In the Name of Progress and Peace: The "Standard of Civilization" and the Universalizing Project", *Alternatives: Global, Local, Political*, Vol. 29, No. 1, pp. 43-68.
- Collins, R. (2007), "Civilizations as Zones of Prestige and Social Contact", In: Saïd Amir Arjomand and Edward A. Tiryakian, *Rethinking Civilizational Analysis*, Sage Publications.
- Cox, R.W. (2000), "Thinking about civilizations", *Review of International Studies*, 26, pp.217-234.
- Cox, R.W (2002), *Civilizations and the Twenty-First Century: Some Theoretical*

- Considerations, In: Mehdi Mozaffari (ed.), *Globalization and Civilizations*, Routledge.
- Gong, G.W. (2002), *Standards of civilization today*, In: Mehdi Mozaffari, *Globalization and Civilizations*, Routledge, pp77 -97.
 - Hall, M. & Jackson, P. (Eds.) (2007), *Civilizational Identity: The Production and Reproduction of “Civilizations,”* In: *International Relations*, Palgrave Macmillan.
 - Hobson, J.M. (2007), “Deconstructing The Eurocentric Clash of Civilizations: De-Westernizing the West by Acknowledging the Dialogue of Civilizations,” In: M. Hall & P. Jackson (Eds.), *Civilizational Identity: The Production and Reproduction of ‘Civilizations’*, In: *International Relations, Culture and Religion*, Palgrave Macmillan.
 - Jackson, P. (2010), “How to Think about Civilizations?” In: *Civilizations in World Politics: Plural and Pluralist Perspectives*, Routledge.
 - KaraMustafa, A. (2003) “Islam: a civilizational project in progress”, In: *Progressive Muslims—Defining and Delineating Identities and Ways of Being a Muslim*, Omid Safi (ed.), Oxford: One world Publications, 98-110.
 - Katzenstein, P.J. (2010), *Civilizations in World Politics: Plural and Pluralist Perspectives*, Routledge.
 - Koneczny, F. (1962), *On the Plurality of the Civilizations*, London: Polonica Publications.
 - Melleuish, G. (2004), “The Clash of Civilizations: A Model of Historical Development?”, In: *Rethinking Civilizational Analysis*, Edited by Saïd Amir Arjomand & Edward A. Tiryakian, SAGE Publications.
 - Mozaffari, M. (2002), “Globalization, civilizations and world order: a world-constructivist approach”, in: Mehdi, Mozaffari (Ed.), *Globalization and Civilizations*, Routledge
 - Nasr, S.H. (2009), “Civilizational Dialogue and the Islamic World,” In: Al-Idrus Mohamed Ajmal Bin Abdul Razak (Ed.), *Islam Hadhari: Bridging Tradition and Modernity*, Kuala Lumpur: International Institute of Islamic Thought and Civilization (ISTAC).

- O'Hagan, J. (2007), "Discourses of Civilization Identity," In: M. Hall & P. Jackson (Ed.), *Civilizational Identity: The Production and Reproduction of 'Civilizations' in International Relations (Culture and Religion)*, Palgrave Macmillan.
- Pasha, M.K. (2008), "Civilizations, Postorientalism and Islam," In: M. Hall & P. Jackson (Eds.), *Civilizational Identity: The Production and Reproduction of 'Civilizations' in International Relations (Culture and Religion)*, Palgrave Macmillan.
- Said Edward W. (2001) "The Clash of Ignorance, available", at: www.thenation.com/article/clash-ignorance/October 22.
- Bowden Brett (2005), "the Colonial Origins of International Law. European Expansion and the Classical Standard of Civilization", *Journal of the History of International Law* 7: 1-23.
- Salter, M.B. (2002), *Barbarians and Civilization in International Relations*, London, Pluto Press.
- Thomas, S. (2005), *The Global Resurgence of Religion and the Transformation of International Relations: The Struggle for the Soul of the Twenty-first Century*, Reviewed by G. John Ikenberry, Palgrave Macmillan.
- Mazlish, Bruce (2004), *Civilization in a Historical and Global Perspective*, in: Saïd Amir Arjomand and Edward A. Tiryakian (Eds.), *Rethinking Civilizational Analysis*, SAGE Publications.
- Esposito John L., (1992), *The Islamic Threat: Myth or Reality?* New York: Oxford University Press, 2nd Ed.